



## فهرست

۱۷	بمناسبت سی و سومین سال ایجاد ادارش سرخ	در صفحه
۱۰۰	ایلیا ارنبروگ	۵. ماز
۱۰۹	شب پرهی ساحل نزدیک	نیما بوشیج
۱۱۰	زندانی	هاکسیم سورکی
۱۱۳	قصای رومی	۱. صبح
۱۱۵	ادبات اینان	مهراب سپهری
۱۲۱	تیرباران شده	عذوجهر تیباوی
۱۲۳	اشیل کلود دبوسی	هستان
۱۲۵	جوانکی از «جئورجیا»	ارسکین کالدویل
۱۲۷	با خوانندگان	<

## هدایه

صاحب امتیاز : تندری

هفتاهی یکشماره روزهای چهارشنبه

زیر نظر احمد شاملا و فرهنگ فروهی

منتشر میشود .

جای اداره :

(موقتاً) کوی شمالی دانشرای عالی

کاشی شماره ۲۴

## دیمای آبان

برای هر پنجاه شماره یکصد و پنجاه روبل است

بهاء ۵۰ ریال

چاپ مهر

دوره‌ی اول-شماره‌ی چهارم

چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۴۹

...

## طنین سرود پر افتخار رزمندگان صلح

### از «مسکو»!

ارتش آزاد پیغمبَر سرخ، یا بزرگترین ضامن صلح،  
و سنگر آزادی و استقلال انسانها ....

یست و یک تیر توپ بافتخار «ارتش سرخ»

مدافع هشیار و شکست ناپذیر صلح!

بدینکونه، هفته‌ی پیش؛ در مسکو و سایر شهرهای

بزرگ‌شور شوراها، سی و سومین سال تأسیس عظیم ترین ارتش جهان، ارتش تسخیر ناپذیر سرخ، اعلام شد... یکبار دیگر تمام گوشها سرود عظیم «صلح» را از مسکو شنید. و یکبار دیگر، امپریالیسم تبعکار - که در پناه ستونهای آتش و دود، اجرای قانون «دام و اجاره» را در رویاهای خوبیش می‌بیند - بروی حقیقت مسلمی چشم باز کرد:

ب

- «ارتش پیروزمند سرخ، با جنگ مبارزه

خواهد کرد!»

یوسف استالین کبیر، بانی بزرگ «پیکار برای صلح»،

هفته‌ی گذشته چنین گفت:

- «اگر ملت‌ها کار صلح را بدست خود بگیرند و آنرا تا

پایان حفظ کنند ، جنک غیر ممکن خواهد بود ؛ از اینجهت مبارزه‌ی در راه صلح ، بمنابع افشاءی نقشه‌های جنایتکارانه‌ی آتش پیاران جنک می‌باشد .. و اتحاد شوروی برای همیشه ، بدون هیچگونه تردیدی ، از سیاست جلوگیری از جنک و دفاع از صلح بشیوه‌ای تزلزل ناپذیر پیروی خواهد کرد ... »

اممال ، جشن بزرگ ارتش آزادی‌بخش سرخ هنگامی برپا می‌شود که شهرهای ویران کرده ، زیر زنجیر تانکهای ارتش تجاوز کار « ممل متحده » شیار می‌شود ؛ میان نوکران لیره و دلار ، (در حالیکه آخرین بقایای وجدان را از دست داده‌اند ) — و پارتیزان های صلح و آزادی ( در حالیکه پیش از پیش بحقانیت مبارزه‌ی خویش بی می‌برند ) — در هندوچین و ویتنام و فیلی بین نبرد آخرین ، بنظور پایان دادن بزرگترین نبرد تاریخ ، درگیر شده است . امپریالیسم روی آخرین ریشه‌های خود رقص مرک را آغاز کرده است . چین درس میدهد . و آسیا در حمامه‌ی توفانی خویش فریاد می‌کشد : — « من قرن بیستم را در پیشانی تاریخ بشر چون ستاره‌ی خواهم درخشاند ! ». و درینهنگام ، تروم و اتلی برای فریب دادن توده های خلق ، از بالای بلندیهای تک و شکست و رسوائی خویش رو برمدی که خشم و تنفر و عصیان از نفس کشیدنشان پیداست ، مشوش و مضطرب با نک میزند : — « شوروی فاقد قدرت جنگیست ؛ این صلح طلبی خود دلیل ضعف دستگاه نظامی شورویست ! »

نه ؟ اینجا بزرگترین ماشین خشم و مبارزه نفس میزند . اینجا عظیم ترین ارتش جهان بیدار و بحاق « حاضر باش » است . هر سر باز این ارتش برای خود یک مرد سیاست . اینجا هر فرد میداند که چکاره است و برای چه می‌جنگد ! — آن الفاظ ظاهرآ « فریبنده » ، قبل از اینکه هر چیز دیگر باشد کویای بلاحت کوینده‌ی خویش است . ارتش انهدام ناپذیر سرخ ، آتش نشان جنک و تجاوز است . عربده هائی که کویا باید بفریبد ، نمیتواند ازیاد ملت‌ها بزدايد که جنک دوم چه دلیل قاطعی برای مدعای است .

ارتش مقندر سرخ ، بزرگترین ارتش تاریخ ، ارتش انسان های دل آگاه ، کوه عظیم و غیر قابل عبوریست برای این دیوانگان سیر شناسی که میخواهند راه جنک را هموار کنند . قدرت انحراف ناپذیر این ارتش ، دماغهای معلولی را که خواب جنک تازه بی میبینند مهار خواهد کرد .

این ارتش تا امروز در نبرد با دشمنان طبقاتی خویش ، در انقلاب بزرگ اکبر و در جنک کبیر میهنی با بهروزی و موفقیت باخذ تایع بسیار گرانبهائی نائل آمده است . آتش اندازان جنک لازمست علت و جهت اقتدار وابهت این قدرت عظیم بشری را در دموکراسی حقیقی اتحاد شوروی جستجو کنند ... ارتش سرخ مدافع آزادی و استقلال ملتهای جهان است . و توده های مردم با استقبال از شادمانی جشن سی و سومین سال تأسیس آن ، علاقه‌ی فراوان خود را همراه احترام شایسته خویش ، با اتحاد شوروی که پشتیبانی از امر صلح را بعده‌گرفته است ، ابراز میدارند .

امروز ملت ایران این موفقیت عظیم را شادمانه بملل قهرمان اتحاد شوروی تبریک میگوید و امیدوار است بتواند سالهای فراوان در شرائط بهتر شادباشهای صمیمانه‌ی خود را ابراز بدارد .

**قرین افتخار باد ملل اتحاد شوروی که جامن  
پیروزی صلح است !...**

**نیرومند باد ارتش شکست ناپذیر سرخ ، که  
بزرگترین حمامه‌ی تاریخ ، حمامه‌ی عظیم و توفانی  
استایزنگراد را سروده است !...**

**عظمت و هوفظیت بر یوسف استالین کبیر ، رهبر  
عظیمه‌ترین نبردهای تاریخ بشر !...  
«هیئت تحریریه»**

مطالعه‌یی روی آثار نویسنده‌ی بزرگ شوروی

# Iliya Ehrenbourg

ایلیا ارنبرگ

رکس که کمترین نزدیکی با ادبیات نوین جهان داشته باشد، لا اقل نام ایلیا ارنبورگ را شنیده است... آثار این نویسنده‌ی بزرگ معاصر که با روش بدیع و ساده و توده پسند خود حقایق زندگی روز را حلاجی می‌کند، اکنون در بیشتر روزنامه‌ها و مجلات دنیا بچاپ میرسد و افکار مردم جهان را برای پذیرفتن نقشی که باید بخاطر بهزیستی فردا بازی شود، روش می‌کند.

arnborck سالهای بسیاری از زندگی خود را در اروپای غربی بخصوص فرانسه، گذرانیده است. هنگام حمله‌ی فاشیسم با اینکشور وی در پاریس میزیست، و گسترش سایه‌ی عقاب «رایش سوم» و «نظم نوین فورر» را بر این شهر از نزدیک تماشا کرد. کتاب مشهور اویان مایسکی «سقوط پاریس» یادگار این مشاهده‌ی شوم و دقت انگیز است ارنبورگ بلندگوی رسای افکار و عقاید آزادیخواهی و حقیقت. جوئی ملت بیدار و دل آگاه خلق شوروی است ... «ایوان مایسکی» در بازه‌ی او مینویسد:

«اندیشه‌ی او را همان نیروی شکست ناپذیری «رهبری می‌کند که دویست میلیون مردم سرزمینهای «پهناور روسیه را به فتح و پیروزی رساند، و بدنگونه «توده‌های محروم جهان را پیروزی آزادی نویدداد...» حقیقت زنده و جاندار، و چگونگی زندگی خلق قهرمان اتحاد

شوروی، و واقعیت آزادی و آسایشی را که در کشور شوراها هاست (و امپریالیسم کارتل‌ها و تروست‌های آمریکا و اسکلستان کوشش دارند با تبلیغات احمقانه و پوج «هرالدتریبون»‌ها و «هولیود» نشان آنرا وارونه جلوه دهنده) باید در آثار این نویسنده‌ی پرکار خلق‌جستجو کرد. سایه‌ی زندگی سیاسی و اجتماعی ارنبورک روی تمام آثار او دیده می‌شود. این نوشه‌ها هرگز نتوانسته است از زندگی او و میلیون‌ها مردم خوبشخت دیگری که هم‌اونک سرود داس و چکش نفعه‌ی زندگی را میسر‌ایند، جدا بماند.. ارنبورک بشیر پر افتخار آزادی و بهروزی است که در انتظار انسانهاست.. آثار او با تحلیل دقیق و قایعی که در زمان نویسنده رخ میدهد، سقوط سقف موریانه زده‌ی تمدن غربی را بر سر همانکسانی که بماندن زیر این سایبان لغزنده اصرار می‌کنند، نوید میدهد. او، برق حلقه‌ی طلائی زنجیر است که عصر ما را بدنیای صلح و برآسایش آینده می‌بیند.

arnborck، این فرزند زنده و برجسته‌ی اتحاد شوروی که تمام خصایص محیط خود را بارت برده است، در تمام نوشه‌های روزگار جنک خود، با خشم و منطق بفاسیسم - این دشمن مزارع سر سبز و انسانهای آرامشجو - حمله برده. هر سر باز ارتش پیروز مند سرخ، نوشه‌های او را بمنزله‌ی یک ستایش از قهرمانیهای خود، و یک تأیید و حقشناسی از فعالیتهای ارتش خلق‌شوراها، در سنگر خود می‌خواند و از آن مایه‌ی امید و قدرت و فداکاری بیشتری کسب می‌کرد.

در صدھا مقاله‌ی سیاسی مانند «اتحاد منفورین» ماسکنهاي تزویر و دیای چهره‌ی سیاستمداران دروغپرداز را میدارد.

«اتحاد منفورین» حقیقت تروستها و کارتل‌ها و بازرگانانی را که در طول سالهای اشغال فرانسه میلیون‌ها سود بردند و امر و زمین‌خواهند بیکومنک گرسنگی، مردم فرانسه را از آزادی یا بینی باز دارند، بر ملا می‌سازد. «اتحاد منفورین» قضاوت قاطعیست بر ضد دوستان قدیمی «استاووسکی و «اوستریک» آشپزهای کتیف آشپزخانه‌ی پارلمان و فرماندهان موئیخ و سو سیاست‌هایی که دستان خود را برای حلق‌افشarden کار کران آماده کرده‌اند.

او با اعتقاد باین که: «میهن پرست حقیقی تمام دنیارا دوست میدارد» هرجارا که نشانه‌ئی از آزادی در آن بیابد، وطن خود می‌شمارد. وچه خوب میتوان در باره‌ی او گفت که: «فریاد‌گمراهی ناپذیر و راهبری کننده‌ی ارنبورک انعکاس فریادهای ملت قهرمان کشور شوراها است». عشق بهین شوروی و اندیشه برای پیروزی انسانها، روی تمام آثار این نویسنده‌ی بزرگ اجتماعی موج میزند..

« طفل کمونار» داستان هیجان انگیزی است که سازمانهای پست طبقاتی و تضادهای دنیای سرمایه‌داری را با مهارت تشریح می‌کند. در این داستان خواننده با کودکی آشنا می‌شود که زندگی میان سربازان کمون و باروت و توب، اورا فرزند انقلاب پروردۀ است. و در خلال این داستان بشوّت میرساند که کمون پاریس، با حکومت مستعجل و کوتاه خود، چه سرمشّق خلاقی برای انقلابات آینده میتواند بود:

«لوئی رو». قهرمان این داستان که بنائی از اهالی پاریس است از خاطره‌ی قتل پدرش که بدست سربازها و بتحریک زنان و لگردو جوانان سست عنصری که زیر درختان شاه بلوط بیگساری مشغولند صورت گرفته است— رنج می‌برد. او در میدان «ستاره‌ی هفت پر» و «بولوار هاآس من» و «میدان اپرا» با رخساره‌ی گچ و آهکی خود، میان هزاران بنای پیراهن پوش دیگر (که شبها در کلبه‌های محقر محله‌ی «بیوه‌ی سیاه» شب خود را میان دود توتون بروز می‌آورند) با عرق پیشانی و خون دل سنگهای گران ساختمان زیبای کاباره‌ای را برهمنقاد میدهد و بدینوسیله در راه بهبود و تقویت امپراتوری دوم می‌کوشد... لوئی رو، یکروز پس از آشنائی بازنی بنام «ژولیت» با او ازدواج می‌کند ژولیت دو تا پیراهن، یکدانه استکان، و ماهوت پاک‌کنش را باتاق او انتقال میدهد و زنش می‌شود.— نویسنده در اینجا اجتماع سرمایه‌داری را که شخصیت‌های اجتماعی اشخاص چطور در آن غرق می‌شود نقاشی می‌کند.

«لوئی رو» اغلب اوقات دیناری با خود نداشت.» یکروز از بهار سال ۱۸۶۹، ژولیت دو تا پیراهن، یکدانه استکان، و ماهوت پاک‌کنش را بر میدارد و بخانه‌ی قصایی که در محله‌ی «بیوه‌ی سیاه»

گوشت اسب میفروشد، نقل مکان میکند و طفل دو ساله اش «پل» را در خانه‌ی همسر او لش «اوئی» بجامینهند. پدر بنای پار بادستهای خشنی که با سنک و خاک سرو کار دارد، گهواره‌ی کودک را میجنبند. «ژانت» زن سبزی فروشی که در کوی بیوهی سیاه منزل دارد — پرستاری پل کوچولورا که «چون پرنده‌ی نوزادی دهانش باز مانده منتظر غذاست» بعهده میگیرد. لوئی گرسنه، مثل پدرش، برای جستن نان بسوی دشت نیرو دبلکه او نیز چون هزاران بنای دیگر، برای مقابله با «پروسی» های بد خلق، و برای دفاع از پاریس زیبا روانه‌ی جبهه میشود. اما پاریس همچنان بزندگی معمولی خود ادامه میدهد، و شعله‌ی چراغ های بولوار — با وجود قحطی و سرمای شدید زمستان — همانگونه که بود، در اهتزاز است. کلاشان جامهای باده‌ی سرخ را پروخالی میکنند و لبخند بیقیدانه سیمای زنان اشراف‌دا ترک نمیگوید... لوئی، همینقدر از پراهن پوشانی که از پاریس آمده‌اند میشنود که دیگر «امپراتوری» وجود ندارد، و حکومت بدست همانهائی افتاده که خود را «جمهوری خواهان» نامیده‌اند. او درک میکند که وضع پاریس عوض نشده، و مقرر جمهوری نیز در کوی «بیوهی سیاه» نیست.

در اینهنجام، دولت خواستار تحويل اسلحه‌ی پراهن پوشان میشود زیرا آنها نمیخواهند روزهای ژوئیه ۱۸۴۸ تکرار شود. اما پراهن پوشان فداکار و مردم دوست حاضر بتسليم اسلحه‌ی خود نیستند در شهر هممه ووله‌ی برپاست. کالسکه‌ها مملواز اشخاصیست که «لوئی رو» همیشه آنانرا در کافه‌ها دیده و خوب میداند که هم اینها استعمار گران توده‌های مردمند:

«ژنرالهای موقر با کلاههای ارغوانی رنک و سبیلهای از بن‌گوش «در رفته؛ زنان جوان با البسه‌ی با آخرین مد خود؛ کشیشهای بزرک «در شنل آبی رنک؛ سالمدان در سیلندرهای عقابی شکل؛ افسران جوانی «که هر گز قلعه‌را ندیده، بجهه نرفته‌اند، و بارها در عالم تخیل خود «شهرهای سوق‌الجیشی و بنادر بزرگ را فتح کرده‌اند؛ مستخدمین موقرو «سنگین باکله‌های تاس خود؛ و حتی طوطیها و سگان پشم‌آلود، در

«این کالسکه‌ها باشتا بسوی قصر ورسای میگردیدند.

«آنروز دیگر زنان لاابالی در کاباره‌های بولوار بیقدانه قهقهه

نمیزدند و فکلیهای در کافه‌ها باده نینوشیدند. و مغازه‌های شیک بسته

بود، و نور چراغها بر سطح آینه وار پیاده روها منعکس نمیشد.

«لوئی رو» از پراهن پوشان شنید که اکنون حکومت جمهوری

کمون پاریس در شهر حکومت میکند، و دانست که بانیان این حکومت

مانند جمهوریون—در مرأکز شهر، بولوارها، میدان «ستاره‌ی هفت پر»،

و بالاخره در کاباره‌ها مستقر نیستند، بلکه در کوی یوهی سیاه

مسکن دارند، و شب‌های خود را در میان دود توتون بروز میآورند...»

فهرمانان آزموده و آفریننده‌ی داستانهای ادبیات ادبیات فرانسه بستگی

دارند

احساسات و عواطف «پل» که از مشاهده‌ی منظره‌ی توپی که مدام

از دهانه‌ی خود گلوله میپراند، کسل میشود. و با کفت صابون حبابهای

رنگینی میسازد که بیالونهایی که زنان خوشگذران در پارک «تویلری»

برای کودکان خود میخریدند شبیه است و خورشید، برای هر دوی آنها

زود غروب میکند...

استالین کبیر، دریکی از مقالات خویش برای شناسانیدن یک فرد

نونه‌ی کمو نیست، به تبیی که ادبیات فرانسیس از نویلها یش مجسم کرده است

شاره میکند...

در « توفان »، « شهرت »، « سقوط پاریس » و نمایشنامه‌ی « شیر در

میدان » دیده میشود که ایلیا ادبیات فرانسیس با تمام شور و هیجان و احساسات

خویش صفات و فضایل و تقوای انسانی را ستایشگر است. همه جا

شخصیت‌های برازنده‌ی « انسان نو » را می‌شناوری و آزادی و پیروزی

انسانها را تجلیل میکند. داستانهای خود را بر رنجها و شکنجه‌ها و

سوگواریها بینند، و با نقش تصویرات زیبا و تابند، و تجسم صورت

اصیل زندگی درخشان مردم رهرو دنیای آینده بیان می‌ساند.

در « سقوط پاریس » تمام جاده‌های را که آلمانیها فتح کرده‌اند،

بازدید میکند، بجهه‌های خاموش و دردناکی که سربازان ارش فرانسه

را بلعیده است سرمیزند، و علت وریشه‌ی شکست فرانسه « پلن » را

بیان میکند.

«ژانت» یکی از داستانهاییست که در «سقوط پاریس»

شرح میشود:

« دور و بر آدم جز اتومبیلهای سوخته و درختان قطع شده « چیزی پیدا نمیشد . سیمهای تلگراف کسیخته و آویخته بود ... ژانت لگدی پهلوی اسبی زد . دندانهای زردرنک و بلند اسب نمایان بود « مثل این بود که دارد میخندد . کنار چاره یک زن مجروح را دراز کرده بودند ، یکی دیگر پهلویش نشسته بود و همه اش صورت خود را « بادست میپوشاند ... شهر « ژن » ویران شده بود ، میان خرابه ها - « کتاب ، دیک مطبخ ، و کیسه هی سر بازی دیده میشد . روی یک دیوار « نیمه ویران هنوز بقایای یک جمله را میشد خواند :

«...قصور تو از جواهر فرانسه است!»

« در اینوقت صدایی بر خاست، صدایی که با گوش او (ژانت) آشنا بود. مثل اینکه امر مافوقی را اطاعت نکند، محجو باهه بر زمین دراز کشید، دیگران هم همینکار را کردند ... خودشرا توان علفها فرو میکردد؛ از علفها بوی مخصوصی نیامد، بوی بچکی ژانت را میدادند «بوی اولین بهارهایی را میدادند که او شناخته بود. قلبش میزد» و «صدای عظیم هر لحظه نزدیکتر میشد. ژانت فقط فرصت کرد با خودش فکر کند: «باید اینجا پونه بروید»، این درست بوی پونه است.» ... «احتضارش کوتاه بود، خون از روی لباسش بروی علفها ریخت. «رخسارش آدم بود. باد میوزید و موهای بلند مجعدش را لو میکرد «چشمان باز و تارش بنخستین ستاره‌ها خیره مانده بود.» ...

آنار ارنبورک بمنزله‌ی لبخند امیدوارانه ایست بزندگی فردا. این آثار نمونه‌های بشر دوستی کسیست که حقیقت را یافته، با آن رسیده است، نجات یافته است، واکنون کوشش می‌کند با ارجسته کردن ناروا ای هائی که در وقایم روزمره‌ی انسانهای هنوز اسیر بچشم می‌خورد، آنها

دابرای رسیدن بزندگی حقیقی - زندگی‌ی که اکنون ارنبورک خودبدان رسیده، ستایشکر آنست - بمبازه برانکیزد.

این نوشته‌های فروزانیست که بر هر پیچ راه آینده میدرخشد.

در تمام این نوشته‌ها زجر و شکنجه‌ی انسانها، وتلاش آنها برای آزاد ساختن خویش، ستایش میشود.

نمایشنامه‌ی کمدی «شیر در میدان» گواه بارزی بر قدرت تشخیص و انتخاب این هنرمند بزرگ و علاقه‌ی او با انسانهاست:

موضوع این نمایشنامه در یک شهر کوچک جنوی فرانسه میگذرد.

«در این شهر مجسمه‌ی سنگی شیری هست که از قرن پانزدهم تا کنون در میدانی قرارداد و بعنوان «مظهر استقلال» مورد احترام مردم است.

زندگی معتدل پس از جنک این مردم ناگهان با ورود یک سودا گر امریکائی بنام «جیمس لاو» مختل میشود. این مرد در صدد برآمده آثار تاریخی شهرهای قدیمی را بخردو با منافع سرشار در امریکا بفرود شد و اکنون شیر سنگی این شهر نظر او را جلب کرده است... «بزرگان

شهر» که داستانهای زیبادی راجع به کومک مارشال شنیده اند و در انتظار ورود نماینده‌گان امریکا هستند، جیمس لاو را بجانای یکی از این «بانیان خیر» میگیرند. این «بزرگان شهر» که ها هستند؟ - قلم کزندگی ارنبورک اکنون نمایتگاه بر جهتی ازین «عالیجنابها» ترتیب میدهد:

«والوا». شهردار و صاحب مغازه‌ی مذنانه که خود رایک

سوسیالیست قدیمی مینامد. «دلو» صاحب کارخانه‌ی شراب کشی، که هنگام اشغال آلمانیها سرمایه‌ی کلانی اندوخته. «ریشار» رئیس اتاق تجارت و عضو حزب کاتولیک، که پیوسته بدرگاه الهی عجز و لابه میکند. «میکه» سردیر روزنامه‌ی محلی - و ...

تمام این آقایان زمانی با نازیها همکاری داشته اند و رفتار آنها بآنایها بمراتب بهتر از رفتاریست که باتوده‌ی کارکر فرانسه می‌کنند.

«دلو» هنگام استقبال میهمان افتخاری همان سخنرانی را که چند سال قبل، هنگام ورود یک سرلشگر فاشیست بدین شهر ایراد کرده است، تکرار میکند.

میان تیپ های این نمایشنامه، یک ادیب و نویسندهی عَبْمانده هم هست که «ویویان» نام دارد. این «ویویان» شبهای را بشعر گفتن میگذراند و روزها جوراب زنانه، شکلات و پنی سیلین هایی را که از ارش امریکا خریده می فروشد. برای این عمل استدلال منطقی هم دارد:

«آخر آدم باید زندگی کند. تنها حرfeی شاعری که مخارج انسان را تأمین نمیکند!»

او در برابر امریکائی تازه وارد دم میجنیاند و چاپلوسی میکند، باعجز و لابه از او خواهش میکند که: «مراهم با خودتان با امریکا ببرید. اگر لازم باشد من بسبک قرن پانزدهم چیز مینویسم هر کاری بفرمائید میکنم. از درگاه شما استغاثه میکنم. ویزا و پاسپورت هم لازم نیست، حاضرم مرا دریک چوبه بسته بندی کنید. من برای شما آگهی خواهم نوشت. همدم، مهتر، و کاکای شما خواهم بود!»

جیمس لاو، چون اردکی که بآب میافتد «باين محیط چاپلوسی و فروماینگی وارد میشود. با مهر بانی و فروتنی این تملق های سالوسی را میپذیرد، اما در تمام این مدت چشمش با آن شیر سنگی دوخته است که خود او آنرا «سک پشم الود عتیقه» مینامید. — بالاخره در قبال قول تو خالی دویست هزار قوطی کنسرو گوشت خوک والوای شهردار مجسمه را (البته بنمایندهی از طرف مردم) باو هدیه میکند. امام عامله کنسروها سرنیکیرد، زیرا نقاب از چهره‌ی شیاد امریکائی میافتد و تمام نقشه‌ها یش نقش برآب میشود.

اما جیمس لاونه احساس خجلت میکند نه خود را مینیازد. او بیشتر مانه بزرملتی که بفریفتنهان کوشیده است، فریاد میزند:

— «میگوئید من نمایندهی حقیقی نیستم؟ حق دارید! اما واقعاً خیال میکنید آنها با من فرقی دارند؟ مگر من از شما چه مینخواستم؟

یک سک پشم آلود! میگوئید این پاره سنك بدقواره مظهر استقلال شما است؟ بسیار خوب، درینصورت من میخواهم فقط مظاهر استقلال شمارا بگیرم. چه عیب داشت، آدم بدون مظاهر هم میتواند زندگی کند. اما وقتی نمایندگان حقیقی بیایند، هم مظهر استقلال شما را غارت میکنند و هم خود استقلالتان را «

شیر در میدان یک نمایشنامه هجوآمیز است، اما هدف مورد تمثیل هر گز فرانسه نیست. تمام این داستان از احترام شدیدی بملت فرانسه و سنت های پرافتخار آن مشحون است. هدف ارنبورک از تنظیم این نمایشنامه این نبوده است که تابلوی تمام قدی از قهرمانان فرانسه ترسیم کند، ملت فرانسه، تنها در آخرین تابلو، هنگامیکه مردم برای ممانعت از حرکت دادن شیر بسوی میدان هجوم میآورند، در صحنه ظاهر می شوند اینجا یک ذن فرانسوی بنمایندگی از تیپی که مورد احترام ارنبورک است، فریاد میزند:

— «هر گز، هر گز! مادر برابر کالا های امریکا سر فرود نمیاوریم .... نه گرسنگی و نه فولاد نمیتواند ما را مطیع سازد.... شایسته فرانسه نیست که زانویش را خم کند»

توده کارگر، فرزندان عقاب کمو نار پرافتخار، در حالیکه سرود مارسیزرا میخوانند، با پرچم برافراشته بیدان داخل میشوند. و خواننده در میابد که اینان، قدرت پیشو فرانسه هستند و آینده متعلق به آنها است ...

\* \* \*

اکنون روح آزادیخواهی و انسان پرستی و ایمان بحقیقت، آثار ارنبورک را بیلندترین قلل ادبیات جهان رسانیده است. و ادبیات قرن بیستم از داشتن چنین نویسنده‌ی پرکار و بشرپرستی، دنیای انسانهای نوین را تبریک میگوید.

نوشته‌ی: د. ماز



چوک و چوک! ۰۰۰ کم کرده راهش در شب تاریک  
شب پرهی ساحل نزدیک  
دمبدم میگو بدم برپشت شیشه

\*\*\*

— «شب پرهی ساحل نزدیک!  
در تلاش توجه مقصود بست؟  
از اطاق من چه میخواهی؟» ۰۰۰

\*\*\*

شب پرهی ساحل نزدیک بامن (روی حرفش گنك) میگوید:  
— «چه فراوان روشنایی در اطاق تست!  
باز کن ادر برمن  
خستگی آورده شب درمن» ۰۰۰

\*\*\*

بخيالش شب پرهی ساحل نزدیک  
هر تنی را میتواند بزد هر راهی  
راه سوی عافیتگاهی  
و زپس هزاروشنی ده برمفری هست

\*\*\*

چوک و چوک! ۰۰۰ در این دل شب، که ازواین رنج میزاید  
بس چرا هر کس براه من نمیآید؟

نیما یوشیج  
از: ماخ او لا

هنر بهرشکل و شمایلی که عرضه شود بطور مستقیم و یا  
غیرمستقیم بتوسط یک سلسه روابط، نتیجه‌ی اوضاع اقتصادی  
و درجه‌ی ترقی وسائل فنی اجتماع میباشد

# زندانی

کسیم گورکی

۳

یفیمو شکا هق کنان گفت : — چطور میشه گریه نکنم ؟ همین  
الانه من چقدر حرفهای ناشایست بشما زدم ! چطور میتوانم توروی شما  
نگاه کنم ؟ شما توی همچو وضمی ! ویتی با، واينجوري ؟ دارن میبرنش  
زندان ؟ پاسپورت نداره ؟ نون خالی میخوره ؟ توتون نداره ؟ ...  
آی آی ! باز اگه من جای شما بودم و شما مستحفل من بودین عیبی  
نداشت، اما اينجور که حالا هست خيلي شاقه من چطور تو چشمهاي  
شما نگاه کنم ؟ من هميشه شما را در قلب خودم ياد میکردم، هميشه  
با خودم میگفتم : « ویتی يا ! » و غم دنیارو فراموش میکردم . و  
حالا ... آقای من ! اينو آدم بهر کسی بگه باورش نيايد ...  
در حالیکه اين جملات را بريده بريده تکرار میکرد، محجو باه  
پهاي خود مينگریست، و دستش را گاه بگلو و گاه بروی سينه  
خود میبرد ...

— احتياجي نیست اینارو بکسی نقل کنی . فکر مرادم نکن  
من با خودم کافذ هائي دارم ؛ فقط واسه اينکه شناخته نش او نجا  
به « استاروست » نشون ندادم . برادرم « ايوان » که من توسياه چال  
نمیندازه . تو ناجие بهم کومک میکنه که وضعون بهتر بشه . پیشش  
میمونم وازنوباتو میریم شکار ... خواهی دید چطور وضع تو مرتب بشه .  
این جملات را « ویتی يا » با آهنگی که بزرگترها بچه های  
در دمند را تسلی میدهند ، ادا میکرد ... آنطرف تر جنگل ، ماه  
با بر های حاشیه نقره بی میتاافت . يك بلدرچین از میان گندمهای فرباد  
میزد . و تاریکی ؟ انبوه میشد ... یفیمو شکا با صدای پستی گفت :

— درسته! ایوان الکساندر و پچ از دیدن برادرش شادمیشد.  
و شما باز زندگیتون رو برآه میشه؟ خوبه... وما بشکارمیریم باز...  
اما اینها غیر ازاونه که من فکر میکرم... من همیشه با خودم میگفتم:  
«چه کارها که این در بزرگیش بکنه... این مرد بزرگی میشه؟»  
و حالا...

و یتی یا توچکوف زد بزیرخنده:

— داداش یفیموشکا! من بقدر کافی کارهایم را کردم... من تمام قسمت فردایم را خرج کردم. نتوانستم خودمو بخدمت نظام عادت بدем؛ هنرپیشه شدهم، مدیر تماشاخونه بودم... بعد، کارم خراب شد، قرض تاخیرخراهم بالا آمد و منوارد توی این زندگی کثیف کرد... ئه! درسته که همه چیزو توی زندگیم دیدم، اما اینا حالا همدون را پشت سر گذاشتمن دیگه؛ فکر حالا بایست بود.  
(بند انگشتانش را شکست؛ لبخندی زد و ادامه داد:) درسته؛ حالا دیگه من «عالیجناب» نیستم. این دیگه برای من گذشته!  
اما در عوض باز باهم زندگی خوشی خواهیم داشت... هان؟ جواب  
بده دیگه!

یفیموشکا با صدایی که بزمت در میآمد گفت:

— چی میتونم بگم؛ از شما شرم دارم... همین چند دقیقه پیش چه حرفهای ناشایستی بشما گفتهم... من که موژیکی بیشتر نیستم!  
خوب! ما شب را همانطور که خودتون خواستین اینجا میمونیم...  
من برم آتش درست کنم.

زندانی پیشتر بر علفها دراز کشید. دشبان در جنگل ناپدید شد؛ سروصدایی از هم شکستن شاخه های خشک بگوش رسید، و یفیموشکا بزودی با یک بغل چوب باز آمد. چند دقیقه بعد، آتش در پشتی کوچک سرشاخه های خشک میسوزخت؛ و دوستان پیر؛ درحالیکه دو بروی یکدیگر کنار آتش نشسته بفکر فرورفته بودند، پیپ میکشیدند.

یفیموشکا گمانه کانه گفت: — یادش بخیر! درست مثل او نوقتهاست.

— فقط زمانها عوض شدهن !

— بله ؟ زندگی خشنه ؟ ما را خرد میکنه ...

— هوه ؟ پس تو هنوز نمیدونی که اون منو خرد کرده یامن او نو ؟ و دوباره خنده روی قیافه‌ی شکسته‌اش رقصید : ساکت ماندند ...

یغیموشکا بالحن غمناکی گفت : ویتی یا ! خود این هم آدمو متعجب میکنه !

و تو چکوف فیلسوفانه گفت : — ئه ! ولش کن دیگه ! گذشته دیگر گذشته است !

پشت سر آنها درختان سر بلند که معلوم نبود چه چیز را زمزمه میکنند ؟ دیوار عظیمی برآفراشته بودند . آتش شادماهه پت پت میکرد . آن اطراف ؟ سایه‌ها در سکوت میرقصیدند ؟ و تاریکی خدشه ناپذیری مزارع را در خود فرومیبرد ... با ایان

## ترجمه‌ی - ۲ - هزدگ

کوشش کسانیکه میخواهند هنر مجرد وغیر مادی درست کنند و می طرفداران «هنر برای هنر» بیهوده است . خواهی نخواهی هنر با اجتماع مربوط است و مانند علم و مذهب و سیاست در سرنوشت اجتماع نقش خود را بازی میکند و حربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی قرارمی‌گیرد . همانطور که امتیازها با محرومیت در نبرد است ، هنر طبقات ممتاز با هنر طبقات محروم نبرد میکند . هنر تابع تضاد اجتماع است و بهمین جهت بهترین هدف هنر آنستکه تکامل اجتماع را تسریع کند ، معرفت را بیفزاید ، تشخیص را بالا ببرد ، فضیلت و عدالت را بستاید ، ریا را رسوا کند ، نقاب زدین قبایح را برد ، مفهوم صحیح زندگی را بیاموزد و امید و نشاط حرکت را تقویت کند .

## قصه‌ی رومی

— « شاعر کجاست ؟ »

— « نیست ! »

— « خفه ! روسي پست !

بن حقه میز نه !

گمشو و کرنه ... »

رنک زرخس از زن پرید :

— « آخرچه ... »

کرد ضربه‌ی شلاق ساکتش !

سر بازها بخانه درون آمدند :

— « هو....م !

هاه ها ... ا خانه نیست ! پس این کیست روسي ؟ »

شاعر زجای خاست پریشان :

— « برای چیست

این قبل وقال ؟ — قافیه گمشد ... حکایتیست ! »

فریاد بر کشید رئیس سپاهیان :

— « ساکت بمیر ، بیهوش ! کومدح اسب شاه ؟ »

— قربان ؟ چه ؟ مدح ... مدح چه ؟ مد... مدح اسب شا ؟

روح خبر ندارد ازین ماجرا ... »

— « آه ... ها ... !

روح خبر ندارد ، — شیطان سم سیاه ! —

دیوان ولیک از همه قصد تو آگهست :

یکندره عشق شاه و وطن نیست در دلت ،

یکندره نیست غیرت در آب و در گلت ؟

روح خبر ندارد ؟ — هه ... هه ! — تو شاه را

هر گز سوار اسب سیاهش ندیده‌ای ؟

زیر لوای قدرت او، هر که شاعرست  
 ( خود شاه را نمایند ، مدح وی از شعر برتر است )  
 لیکن مدیحه باید گوید برا سب او :  
 این حکم مهر میهن و شاه است و والسلام ؛  
 اینک کجاست شعر تو ؟ خوب آمدی بدام !  
 خانم !  
 سپاهیان ! بکنیدش زکله پوست ! » . . .

\*\*\*

آتش زبام خانه‌ی شاعر زبانه زده . . .

۱. صبح

۱۳۲۹- تهران

بعضی احساسات هستند که از خواص مشترک تمام  
 جامعه‌ی بشریت هستند، هنرمندی که این احساسات را شرح  
 می‌دهد بیشتر دوام می‌کند تا دیگران .

اما حتی این آثار هم در دوره‌های بعد از بین‌میروند،  
 چون هنرمند دوره‌ی بعد همان احساسات را بشکل تازه‌تری  
 که با دوره‌ی زمان خودش مناسبت دارد، در می‌آورند.

## ب — دوری دوم

شاعران دوران پس از جنک عبارتند از « شارل کورن — Elie Tyane ، Charles Corm ، میشل شیا Michel Chia و معروفترین آنها » هکتور کلات ... « Hector Klat

از آثار « کلات » میتوان « درخت سدر و گل زنبق »، « درباد فرارسیده »، « بازمانده های ضیافت » و « سنت مامان » را نام برد . — در ۱۹۳۰ به « تریپولی » رفت و در آنجا اداره‌ی انجمنی از شاعران جوان را بهده گرفت که « ژاک کلات » یکی از آنها بود . درین اوآخر نیز مدیریت کتابخانه‌ی ملی بیروت باو محول شد .

اما آثار « شارل کورن » نسبتاً ملی تراست . وی بمعنای کلمه لبنانی، واژ نظر عشق مادی و زمینی فینقی است . — در ۱۹۱۸ بکومک برادرش ژرژ « مجله‌ی جوانی سوریه‌ای » را منتشر کرد، و پس از آن اثر بزرگ خود « کوهستان الهام بخشیده » را بوجود آورد . این اثر منظومه‌ی حقیقی و مدرنی است که مانند همه کوهستانها شامل قسمتهایی با اندازه‌های غیر مساوی است ، لیکن قلل آن بلند و رفیع است . این منظومه را میشود جزو عالیترین نمونه‌های شعر لبنان بشمار آورد .

« میشل شیا » بر اثر یک زندگی سخت درونی « خانه‌ی مزارع » را نوشت . این ، یک اثر مالیخولیائی است که بدینگونه شروع میشود :

— « این عصر ، بدشتها روآدیم — ای قلب خاموش و  
ومنزوی ! —

شهر ، پناهگاه کارهای خسته کننده و دلتانگیهاست .

برای عشقهای تازه ، از شب بخواهیم  
عطر گیاهان را ، که از خاک بر میخیزد .  
کوچه‌ی تنک و افق محدودش را ترک بگوئیم ؟  
و انسانهایرا که از تلاشهای برده‌وار فرسوده اند ،  
خنده‌های افسرده و قیود بی‌ارزش را  
و آستانه‌ی خسته‌ی خانه‌ی قدیمی را . » ...

شنا ، در ۱۹۱۷ مجله‌ی ادبی « طرحهای نخستین » را در  
اسکندریه نشر داد .

« الی تیان » شاعر خاموشیها و انزواها ، مؤلف « قصر  
عجبیب » ، تقریباً همه‌ی عمر خودرا در لبنان گذرانیده است . روح  
او بیش از آنچه که لازم است متعلق به زمین و اجتماع شاعر باشد ، با  
آسمان در تماس است .

بهمه‌ی این نامها باید نام « ژرژ شههاته G. Chéhaté »  
را — که الهام عجیب او بهیچگونه با شعرای پیشتر سازش نمی‌باشد —  
افزود . او قیود شاعری دیگران را درهم شکسته؛ و پس از « جرقه‌ها »  
چند کتاب و نمایشنامه نوشته است .

در طول جنک بزرگ ؟ درد مشترکی بوجود می‌آید : قحطی  
بر لبنان چیره شده است . دهکده‌ها مترونک مانده مردم از ریشه‌ی  
گیاهان آنده می‌کنند . کوه نشینان بیروت هجوم آورده اند و این  
شهر بطور متوسط در هر ماه هزار و دویست نفر قربانی میدهد .  
« ماریوس اشمی » می‌گوید :

— « کشور من سرزمینی است که افتخار در آن ذیست ؟  
جائیکه انسانهارا جز شهادت و درنج سهی نیست ،  
جائیکه بنظر می‌آید خدا از آن کناره گرفته است ،  
جائیکه نامیدی تلغخ ، بشرافت ما لطمه میزند .

جائیکه ذن ، تحلل گرانایهی خودرا ازدست نهاده است،  
جائیکه طفلى متولد میشود و روی پستان خشکی میمیرد،  
جائیکه پسران بجستجوی آزادی از آن عزیمت کرده اند.»..  
ترکها را متهم میکنند که این خشکسالی را تعمداً فراهم  
آورده اند ، لیکن تنها ترکها مسئول نیستند : وضع کشاورزی  
« هوران Houran » و مالیات سنگین بیروت ؛ و غارتگرانی که  
بخاطر انباشتن کیسه های خود زندگان دیگر را قربانی میکنند نیز  
برای این نتیجه هی اسف انگیز ، عوامل مؤثری بوده اند . « تاسو »  
براین فاجعه چنین مینالد :

— « افسوس افسوس ؛ چه شد آن رقصهای دردشت ،  
کجاست آتشهای « سن زان » که شامگاهان بر میافروختند ؟  
ای چشم های من ؟ بن بگوئید ، آیا بخاطر میآورید  
آنکسان را که میآمدند در کنار تان بشینند ؟ » ...

. اما این رنج کامل نبود و بچیزی شرده نمیشد . در این موقع  
مبازه همه را در میان گرفته بود . در کشور های بالکان و در تمام  
اروپا ؛ صدای اسلحه طنین میافکند . نامهایی بر زبانها میگشت و  
مللی از فراموشی بیرون میآمد . هیچکس خود را با یاد لبنان و  
سوریه ای نراموش شده مشغول نمیکرد . در این زمان ، شعرای لبنان  
نسبت بکشور خود واجد عشق سرشار و احساسات بی پایان بودند؛  
ابن حماسه « زاک تابه » است که :

— « در این زمان که غرور میهن پرستی جنبش میکند ،  
در این زمان که هر کس بامشت خود در مبارزه بی قهر مانا نه  
مسلح است

و ملت خود را با سمان میرساند » ..  
من زیبائی و فضیلت ترا بخاطر آورده ام  
ای کشور محبوب ! — واشکهار بخته ام  
وضع آشتبهی تو .. » ..

این کشور برای معرفی خود حتی یک پرچم کوچک هم نداشت ، و  
درخت سدر شاخه های خود را بر هیچ پرده بی نیگسترد :

— « در این روزهایی که بعشق و کینه وقف شده است ،  
و قهرمان سرمست جذبه‌ی فوق بشری  
همچنانکه پرچمی را با آغوش می‌شارد ، میدیرد ؟  
من—در حالیکه تمام ادعاهایی را که بر تو شوریده است—  
احساس کرده‌ام ؟

بیهوده جویای شعار پر افتخار توام  
تاقچون مشغلى در دست خود بحر کتش در آورم . . .  
لیکن از میان همه‌ی این بدپنهایها و تحقیرها یک احساس توانا  
بر می‌خیزد ؟ و « تابه » دیگر نمیتواند عنان روح شاعرانه‌ی خود را  
که میخواهد طغیان کند ، بگیرد :

— « از خاک غربت ، روحمن بتو سلام میفرستد  
ای آلهه‌یی که در آستانه‌ی مشرق فراموش شده‌ای !  
تو که پیشانی تابانت — ناپدید شونده در ابرها—  
در حالیکه سر نوشت را تحقیر می‌کند ؛ بخواب می‌رود .  
ای چشم‌های روشنائی ، فیتنجه کهن !  
که روزی بوجود آمدن تمدن‌هارا شاهد بوده‌ای .  
تو که در گوشه نبوغ و استعداد توانای خویش

علوم ، هنرها ، و مذاهب را پروردیده‌ای !  
ندای سرگردانی بروح من نفوذ کرده است  
و من ؟ افسوس که جز تأثر خود چیزی تقدیمت نمی‌کنم .  
تأثر اینکه نمیتوانم بستمگر مقتصد و بدنام تو نزدیک باشم  
تا شریک رنجت گردم و با تو بمیرم . . .

در این زمان نخستین شورش بردگان ؛ شورش « سی‌سیل »  
بوقوع پیوسته بود . این شورشیان بحکومتی که آنان را منقاد خویش  
کرده بود ؛ یک سری امپراتور ، مادران امپراتور و زنان امپراتور  
بخشیده بودند .

« شارل کوئن » در حالیکه در این تالار بزرگ اجداد محبوس  
است . چون دریائی کف‌آلود طغیان می‌کند :

—» این اختر بزرگ راما بجنیش درآورده‌ایم ؛  
ما پیش ازین قاره‌هارا شخم زده‌ایم ؛  
لیکن شامگاهی ، زبان ما در سکوت مرده است  
و مازنده‌ایم .

عطش‌ما در پستان شبه جزیره‌هایی فرورفته  
که شیر آن بر پرچمهای پرافتخار ما ترشح کرده است  
ما با جنبش قهرمانان خویش بچنگ آورده‌ایم  
همه‌ی شملها را

رموز تکوین را ماباز گفته‌ایم

عقده‌های لاینحل صباعقه‌های خورشید را ماگشوده‌ایم ؛  
و هر گز سکرات مرک را تحمل نکرده‌ایم  
بی‌امید بیک بیداری .

گذشتن اعصار و عمر ملت‌هارا دیده‌ایم  
و در آسمان درخشان ، بجا مانده‌ایم  
بر فراز قلل ، آرام و فهیم و اندیشمند

بعد از شب زمانها  
چه بسیار رژه رفته‌اند موبدان ، شاعران ،  
شاهزادگان ، سربازان ، سرداران ،  
پادشاهان ، امپراتوران ، خدایان و پیمبران  
در پای صخره‌های ما .»...

میهن پرستی — که حتی در بیان خشم‌آگین دارای یک ارزش  
استیک است — زیباترین اشعار را بشعراًی لبنان الهام کرده است .  
این احساسات بشعراًی لبنان تحریل نشده ؛ بلکه باید گفت با خود  
آنان بوجود آمده است . اشعار « Vigni » وین‌بی « Zobeyr » را میتوان  
باشکلی دیگر بر لبه‌ای « زیر » قاتل « آنتار » باز  
یافت :

—» . . . . . من گورم ؛ اما  
گورها انتقام و کینه هستند

و با وجود این، باز وان عدالت بشر نه.  
 تمام آنهایی که میکشند باید نایینا باشند تاندانند  
 که رحم چیست ... بنگر کینه را، بنگر عشق را،  
 بنگر تمام احساساتی را که موجده کارهای عظیمند،  
 همه کورند، خواه دره ملول و خواه در علت!  
 بنگر سعادت را؛ جنگها را؛ سرنوشت را؛  
 بنگر مرکرا ... همه کورند، همه چون من کورند!»...  
 (ناتمام)

ترجمه و تلخیص سهراب سپهری

شاید کسی بپرسد اگر شعر نو نامانوس و غریب  
 است چرا باید سروده شود؟  
 جواب آنست که ما از ساختن اتو مبیل او لیه ناگزیریم،  
 تا پاتومبیل زیبای امروزی بر سیم که رجحان و مزیت  
 آن بر تخت روان آدراسته بیشینیان مسلم است، چنان‌که  
 روز نخستین که ارابه‌ی آتشی و بخاری اختراع شده بیشتر  
 ظاهر و صدای دلخراش و کندی رفتار آن؛ آنرا از  
 کالسکه‌های مزین شش اسبه برآق و تندرو و زیبا پست تر  
 جلوه میداد ولی هیچ نادانی نبود که اتو مبیل را از  
 کالسکه در مرحله‌ی تکامل و ساخته تقلیه عقب تربداشد.  
 باید نه پنداشت که شاعر خواسته است بعرض قدیم  
 شعر بگوید و تتوانسته است، و نباید قیاس ارزش یابی را  
 مفاهیم اولی کهن قرارداد.  
 باید این اشعار را باندازه‌های تازه فکر و قضاوت  
 سنجید و اگرهم بر آنها نقصی و عیبی وارد باشند باید  
 این عیوب و نقصان از این طریق سنجش مکشوف شده  
 باشد نه از طریق دیگر.

احسان طبری

## قیرو باران شدیده!

صفیر چند تیر،  
پیکری خونین برخاک  
ستاره‌بی خاموش میشود .  
سر بازها اندیشناک باز میگردند :  
سنگی ، دسته گلی ،  
دشnamی ، قطره اشکی ،  
تمسخری ، خاکستری ز آتش ...  
ستاره خاموش شد ،  
باد خاکستر را پراکند ...  
— همین ؟  
خاموش شد ؟  
اینطور خیال میکنم ؟  
پس گوش کن :  
در نیمه های یک شب سرد  
باد سخت  
با پنجه های استخوانی شاخه های خشک  
برشیشهی پنجره بی ضرب میگیرد .  
زن نیم عریان  
زن شو مرده  
از خواب میجهد ، او را  
جنبیش خاموش مانده را  
دوشکم خویش احساس میکند .

احساس میکند

که زنجیر یک نسل ، ناگستنی است ،  
و یک وجود ، تیرباران شده ،  
و یک وجود ، در گورجای گزیده ،  
از اعماق شکمی هم آهنگ کریهی طفلى  
آهنگ زندگی دارد ...

خیال میکنی — برادر من ! —  
فریاد رفیق تیرباران شدهی ما  
تنها از قلب معشوقدش برمیخیزد ؟

پس در آهنگ سراسر امید سرودهمز نجیرانش باریک شو  
در میان کلمات  
درهیان جملات

در لا بلای زیر و بها  
که کاخهای سنن باستانی را با چرخش طبیعی خود میرقصاند ،  
دقیق شو ...

او را ، امیدهایش را  
آرزوهایش را  
نشخواهی یافت .

نه تنها در آهنگها  
در کشورهای رها شده  
در آیندهی پیروزمند  
در صلح پایدار ،  
هزارها تیرباران شده  
زندگی میکند قهقهه میزند پای میکوبند  
وسرود میخوانند ...

**میدانی رفیق**  
**برای آنها مرک وجود ندارد ؟**

اسفند ۱۳۲۹

منو چهرشیبانی

## «اشیل گلو د دبوسی»

«دبوسی» آهنگساز مشهور معاصر در ۲۲ اوت ۱۸۶۲ در «سن ژرمی آله» نزدیک پاریس متولد شد، و در ۲۵ مارس ۱۹۱۸ در گذشت. وی در خانواده‌ی بوجود آمد که تقریباً تمام افراد آن هنرمند بودند. پدرش عمه‌ی فراوانی بموسیقی داشت و او را اغلب اوقات با خود بمحافل موزیک میبرد... دبوسی از نه سالگی با مختن هنر خود شروع کرد. اشیل، پس از گذراندن کنسرواتوار و دریافت دانشنامه‌ی عالی «آرمونی» تغیراتی در این هنر بوجود آورد که چون دور از تمایل مردم بود، با مرک موجد خویش تقریباً فراموش شد.

کوشش دبوسی برپایه‌ی رهایی از قید و بندهای مکتب رمانیسم نهاده بود. گرچه در نتیجه‌ی این تلاش‌ها، آهنگسازان بعداز او جرئت گردند این مقیدات را تا اندازه‌ی بدور ریزند، لیکن چون خود او آثاری را که مینوشت تنها برپای ذوق و درک خود قرار میداد، توانست از درهم کوفتن قواعد فرسوده‌ی رمانیسم جز بعنوان یک «پیشرو» موفقیتی بدست آورد.

کلو د دبوسی در آغاز جوانی نوازنده‌ی گمنام بود و نوازنده‌گی پیانو اشغال داشت. بعد‌ها با دوشیزه‌ی بنام «روزالی تکسیه» ازدواج کرد و از او صاحب چند فرزند شد.

پس از بازگشت از سفر روسیه دست بکار ساختن بزرگترین اثر خود «پلناس و ملی زاند Pelléas et Melisande» شد که آنرا در «اپرا کمیک فرانسه» اجرا کردند و انتقادات شدید مردم را بر انگیخت (۱۹۰۲).

در سال ۱۸۷۴ یعنی هنگامیکه دبوسی مشغول تحصیل بود، بواسطه‌ی هنر نمایهای خود توجه استادانی مثل «مارمون نل ماسنه» «لاوین یاک» و «دوران» را بخود جلب کرد. دبوسی آثار او لیهی خود را مدیون «سزار فرانک» و راهنمایی-

های این شخص که خود یکی از پایه‌گذران موسیقی مدرن است می‌باشد در ۱۸۸۴ دبوسی آهنگی بنام «کودک اعجوبه» ساخت که بدریافت جایزه‌ی عالی رم موفق شد در این آهنگ انحراف او از سبک رمانتیک بخوبی هویدا است. درباره‌ی این اثر؛ قلم فرسایه‌های بسیاری شد منجمله آنرا یک اثر انحرافی و سازنده‌اش را موسیقی‌دانی منحط نامیدند اما دبوسی بگفته‌ی نقادان وقوعی ننهاد و گستاخانه راه خود را دنبال کرد و بالاخره مکتب «دبوسیسم» را بوجود آورد.

میان آثار مشهور او می‌توان از قطعات «دریا» «شبگردان» «ابرها» «سمfonی بهار» «خانم بر گزینده» «ماهرو بی غنوشه در جنگل» و چند «نکتورون» نام برد

دبوسی در سال ۱۸۷۹ با تفاق مدام «مک» بونیز و وین و مسکو مسافرت کرد. در ونیز با «ریشاردو اگر» موسیقی‌دان مشهور ملاقات کرد که بعد از این شخص در موسیقی دبوسی نفوذ فوق العاده‌ای کرد و می‌توان گفت که آدمونی مدرن یعنی «کروماتیک» مشق مستقیمی از نمایش «تریستان وایزولد» و آنکه دبوسی آنرا در وین دیده بود می‌باشد. وی در سفری که بروسیه کرد تحت تأثیر شدید آهنگهای چایکوفسکی، موسورسکی و دیمسکی کورساکف قرار گرفت و مدتها نزد کورساکف بتحصیل موسیقی پرداخت و از وی اندوخته‌های گرانبهائی بفرانسه برد که راههای اکتشافی تازه‌تری برای هارمونی مدرن که حد فاصل بین سمبولیسم و امپرسیونیسم است باو نشان داد

دبوسی نزدیک با آخر عمر خود شروع ساختن یکی از آثار مهم خویش «قصیده‌ی فرانسه» کرد که نیمه تمام ماند.

در آثار دبوسی توصیف بیش از تعریف و بیان می‌باشد و در آنها از نظر فهم عامه بسیار مشکل است.

### هستان

شعرهای سعدی و حافظ و مولوی همان کتب دیر و ز  
که بموقع خود ببردم فکر قناعت و استقامت یاد میداد،  
امروز مردم قرن بیستم را تشویق بافیون والکلوفساد  
اخلاق می‌کنند.

## جو از کنگی از جهتو رچیا

-۴-

البته شما هم راضی نیستین که بخطاطر اشتباهاتون اعتقاد منو سست  
کنیف .

کشیش بدیوار تکیه داد ، مثل این بود که همی قدر تش  
را ازش گرفته اند ، و در اینحال مدتی بفکر فرو رفت . پدرم در  
انتظار اینکه او تصمیمی بگیرد ، روی نردهی پلگان نشست .  
— امروز دیگه بیشتر از اینها راجع بمذهب جزو بحث  
نکنیم . من حالم خوش نیست ، تشریفات این عروسی را هم تا  
نیمساعت دیگه باید رو برآه کنم وقت اینرا هم ندارم که برآزدن  
ناقوس یکی دیگه را پیدا کنم بی کومک شما من تو مخصوصی  
عجیبی میافتم .

پدرم از روی نرده ها بلند شد ، از پلگان پائین دوید و  
توی حیاط شروع بقدم زدن کرد . کشیش هم که خیال کرد پدرم  
دارد میرود ، برای رسیدن باو دنبالش دوید .

پدرم گفت : من واسهی زدن زنگتون میام . اما این  
 فقط واسه اینه که یادستی زیر بال شما کرده باشم این عادت منه  
که اینجور وقت ها دست زیر بال مردم بکنم .

کشیش ، همانطور که میخندید و چلو پدرم تهظیم میکرد  
گفت :

— البته ، البته ، آقا استروپ ! من خاطرم از بابت شما  
یکی جمع بود ...  
گردوخاک را از لباسش تکاند ، گره کراواتش را مرتب  
کرد و اینطور ادامه داد :

حالا دیگه دل قرصه . فقط اینش مونده که شما بیائین و زنگو تا وقتیکه عروسی تموم بشه باز نین و موقعیکه همشون از کلیسا رفتن بیرون بس کنین ، یعنی وقتیکه کاملا از جلو چشم شما گم شدن ۰۰۰ مثل اینه که این بقدر کافی روشه ، نیس ، آقا استر و پ ؟

البته ، این دیگه چیزی نیس که آدم اشتباهش کنه ، این ازانداختن یک درخت آسمونتره ۰

کشیش عقب عقب بطرف دررفت و بادا هر گفت :

چه اشتباهی کردم ! چند دقیقه دیگه عروسی شروع میشه . شما زودتر لباس خوبه تون رو بپوشین . و هرچه که ممکنه زودتر خودتون نوبمن برسونین . من توی هشتی نزدیک طناب زنک منتظر شما هستم ۰

روی پاشنه هاش چرخی خورد و بطرف کلیسا - که سه کوچه آنطرف خانهی ما بود دوید . پدرم بطرف منزل برگشت و در حالیکه تمام دستش را توی هوا بطرف من حرکت داد ، گفت :

یا الله بچه ! واسه رفتن بعروسی خود تو حاضر کن . من برای اینکه واسه زدن زنک کومکم کنی بهت احتماج دارم . هجله کن !

سر خود را در لاوک پر از آب فرو برد و چند تما «بروس» بموها یش کشید . توالتش تمام شد ! برای رفتن حاضر بودیم ۰۰۰

من در حالیکه برای رسیدن بقدمهای بزرگ او اطرافش میدویدم ازش پرسیدم :

# گفتگو با خوانندگان

## نامه‌ی دیرخانه‌ی جمیعت ایرانی هواداران صلح

در هفته‌ی گذشته نامه‌ای از دیرخانه‌ی جمیعت ایرانی هواداران صلح بضم و هی نسخه‌ای از نشریه‌ی جمیعت حاوی قطعنامه‌های دومین کنگره‌ی جهانی هواداران صلح و دیرخانه‌ی سازمان شورای عالی صلح باداره‌ی نامه رسید. ما ضمن اظهار تشکر از جمیعت ایرانی هواداران صلح متذکرمیگردیم که در شماره‌ی آینده نظر خود را مشروحاً در باره‌ی جمیعت مذکور اعلام خواهیم داشت.

آقای قاسمی – ازلطف شما سپاسگزاریم. خواهید دید که نظر شما مورد استقبال قرار داده‌ایم.

آقای پرویز و کیل (فروز) – زیادتر و بیشتر کار کنید. شعر شما چون مربوط بنامه‌ی «روزنی» و در حقیقت تشویق‌نامه‌ای برای خود مابود و جنبه‌ی عمومی نداشت؛ از درج آن مendum و از شما سپاسگزاریم.

\* آقای ابوالفتحی (دانشجوی هنر سرای عالی) – در باره‌ی شعر نو. یکی از دو شاعر مورد نظر تان شخصاً با شما مکاتبه خواهد کرد. برای توضیح بیشتر در مورد مطلبی که در صفحه‌ی ۱۱ چاپ شده است بجزوه‌های «هنر و ماتریالیسم» و «هنر در ایران جدید» نوشته‌ی دکتر ارانی رجوع کنید، اشکالتان بر طرف خواهد شد. و اما در باره‌ی نوشته‌ی صفحه‌ی ۶۰ – بازهم آنرا بخوانید، و این بار با دقت بیشتر... «ما در قبرستانی بیش زندگی نمی‌کنیم» چنینست! آنچه مورد ستایش و احترام ماست، آثار مردگان عتیق و بوی ناگرفتگانست. از زندگان آنانرا بیشتر دوست میداریم که بزبان مردگان بهتر سخن میرانند. و «اینکارشان برای منظور دیگری است»؛ برای شانه خالی کردن از زیر بار تلاش است که وظیفه‌ی

د گر کون ساختن این گورستان بعده شان میگذارد،— و بدینمنظور است که « قبرستان » را « گلستان » نام میدهند . اما این اشتباهست، راه خطاست . با مطالعه‌ی بیشتر آصدقیق خواهید کرد که ذوق کور و استعداد جهنمی سرچنان این قبرستان کشنه‌ی ذوق و سوزانندی استعدادهاست . و آنکه شما نیز خواهید کوشید که مردم را براهنو؛ و بهرنو که لازمه‌ی زندگانی نوین است، راهنمایشونید؛ زیرا رکود و سکون در هنر نشان رکود و سکون سایر شئون هر اجتماع است... ما نمیتوانیم حقایق قاطع را در لفاف تعارف و مجامله بنویسیم ، و شاید از همین نظر است که شما بتوان خود « بوی غرض از آن استشمام » کرده‌اید . \* آقای صدرائی شاملواز لطف شمامتشکر یعنی شعر شناسارس و کار نشده بود . اگر میخواهید راه شاعری بیمایید ، مایه‌های را که لازم است ، با مطالعه و اندوختن تجربه تحصیل کنید ، و آنوقت با تشار آثار خود دست بزنید . دلسرد نشوید ، استقامت کنید و پیش بیرید .

هنرهای بزرگ آنهاست که عمیقا در  
توده‌ی مردم نفوذ کرده‌اند .

اگر بنا باشد که هنرمندان از همه‌ی قدیمیان تقلید کنند در هنر بیشرفتی بوجود نمایند ، هنرمندان بزرگ آنهاست که از خود اختراع و ابداعی کرده و چیزهای تازه‌ای بوجود آورده‌اند

## متینک صلح

روز جمعه ۱۱ آسفند ساعت ۳ بعد از ظهر متینکی  
از طرف جمیعت ایرانی هواداران صلح در میدان  
بهارستان تشکیل خواهد شد .

## جمعیت ایرانی هواداران صلح

## گریزان

از : پابلو نرودا - ترجمه‌ی : م . بهیار کتابفروشی سپهر

## شیم در میدان

اثر : ایلیا ارنورک کتابفروشی دنیا

شماره‌های گذشته‌ی « روزنه »  
را از جاهای زیر میتوانید تهیه کنید :

کتابفروشی سپهر

چهارراه مخبرالدوله ، پهلوی قنادی نوشین

کتابفروشی دنیا

شاه آباد ، پهلوی تآبر سعدی .

# روزنہ

توقیف است

در این شماره:

سی و سومین سال ارتض سرخ  
ایلی یا ارنبورگ  
قصه‌ی زومی  
زندانی  
ادیبات لبنان  
تیرباران شده  
اشیل کلودد بوسی  
جوانکی از جنور جما  
با خوانندگان  
و ...

